



تولد نی

به مناسبت تولد مولانا

علی معنوی

1

مولانا خالق نی و نی‌نامه است. ناله‌ی نی از نیستان (اصل) بپریده، آدمی را با طنین صدای سحرآمیزِ خود درمی‌آمیزد، در او احساس رویش و پویایی تزریق می‌کند، او را هم‌چون خود از «خود» و «خودی» تهی می‌کند، و سپس او را به افق‌های والاتر و بالاتر رهنمون می‌کند. «مثنوی که با «نی‌نامه» آغاز می‌شود و تمام آن «تطویل» و تفصیل همان نی‌نامه محسوبست و در طی آن مولانا از زبان این نی شکایت هجران روح و اشتیاق وی را برای بازگشت به خدا، بازگشت بدان‌چه تعلقات مادی را از آن جدا کرده است بیان می‌دارد. »

«نی»، هم‌چون مفهوم فارماکون افلاطون، از خانواده تصمیم‌ناپذیرها (به تعبیر دریدا) است: هم نیست، هم هست، هم زهر است و هم پادزهر، هم حزن‌آفرین است و هم تسکین‌آفرین، هم تهی است، هم پر، هم زمینی است، هم آسمانی، هم باخود است، هم بی‌خود، هم هوشیار است، هم مست، هم کامل است، هم ناقص، هم خود است، هم دگر، هم عاشق است، هم معشوق، هم جفت بدحالان است و هم جفت خوش‌حالان، هم رمزساز است و هم رمزگشا، و بالاخره، این نوحه‌گر بی‌زبان و هم شکایت‌گر فراق است و هم حکایت‌گر وفاق .

نی، روح است، مرشد کامل و عاشق است، قلم اعلی است، نفس ناطقه است، حکایت جدایی است. نی، آغاز مثنوی است. مثنوی حکایت و شکایت نی است. مثنوی روح و میل ملفوف عارف است که به سوی «عروج» (نیستان) در حال گشوده شدن است. ناله‌ی نی روح سالک است، نغمه‌ی عشق عارف است که در جست‌وجوی معشوق، و در آتش درد و اشتیاق، در ناله و فریاد و لفظ و عبارت تجلی می‌کند. نی، روح مولانا است که از همه‌ی تعلقات شهوانی منزّه است، و در طلب وصال یار، هم‌آغوش با ناله و فریاد است؛ روحی که از عالم لاهوت به عالم ناسوت آمده در اشتیاق و میل دیدار محبوب که همواره در آتش هجر می‌سوزد .

پس، صدا و سخن مثنوی و مولانا، همان صدای نی است. سخن را از نی باید شنید، از آن کس که نیست؛ آن کس که هست از هواهای خود می‌گوید و حدیث نفس می‌کند و حکایت او شکایت از محرومیت‌ها و ناکامی‌های خاکی اوست. یا حکایت توفیقات وهمی و خیالی که او را معجب و مغرور می‌کند و به جور و ستم وامی‌دارد. اما آن کس که بندبند وجودش را از هواهای خویش خالی کرده و چون نی لب خود بر لب معشوق نهاده و دل به هوای او و نفس او سپرده است، حکایتی دیگر و شکایتی دیگر دارد.

گر نبودی با لبش نی را سمر

نی جهان را پر نکردی از شر

مولانا، بیش از هر صفت دیگری به مستی موصوف است و به شادی که محصول چنان مستی است. سلام او سلام مست است، سلام روستایی نیست که دامی و دانه‌ای باشد برای بهره‌مندی از مردمان. در آن سلام مستی است که مولانا نه تنها دام نمی‌نهد، بلکه خود را به دام معشوق می‌اندازد تا با او چه رفتار کند: «ای نیست کرده هست را بشنو سلام مست را /

مستی که هر دو دست را پابند دامت می‌کند.» سخن نی نیز، سخن مست است که جز راستی نگوید: «چو رازها طلبی در میان مستان رو / که راز را سر سرمست بی‌حیا گوید.» (دیوان شمس)

2

انسان عصر ما، برای رسیدن به کمال، سخت نیازمند خالی شدن از خود (هم‌چون نی)، و لب بر لب ساقی گذاردن و از دم و نفس او پر شدن، است. آدمی تا زمانی که از تعلقات و شهوات پر است، بر چشم و گوش و زبانش مهری خورده است و امکان دیدن حقیقت و شنیدن صدای حقیقت و گفتن درباره‌ی حقیقت را ندارد. چنین انسانی، حتی نمی‌تواند این «هجران» (دوری از حقیقت) را درک کند، و نمی‌تواند از نی بشنود که بی‌زبان با او از رازهایی که به صد زبان بیان نتوان کرد، سخن می‌گوید. سیاست‌پیشگان عصر ما باید از «نی» بیاموزند که چگونه می‌توان «تهی» بود، اما «پر» بود، و چگونه می‌توان «پر» بود، اما «متواضع» بود، و چگونه می‌توان «متواضع» بود، اما «صدای» بی‌صدایان بود.